

فلسفه هگل

در بوته نقد

(بخش دوم)

اساس کارش است و نمی‌شود بسادگی از آن رد شد و به فلسفه‌اش رسید و اگر به منطق او توجه نشود، در واقع بمعنی وارد نشدن به هگل است.

دکتر مجتهدی: منطقش همان فلسفه‌اش است.

دکتر دینانی: و بنابراین خیلی اساسی است که به منطقش وارد بشویم.

دکتر داوری: ببینید اینکه من گفتم، نیاز ما را قدری برآورده می‌کند؛ چون منطقش همان فلسفه‌اش و فلسفه‌اش همان منطقش است ما این را بیان بکنیم که منطق او، فلسفه اوست.

خردنامه (خطاب به دکتر مجتهدی): بفرمایید.

دکتر مجتهدی: ببخشید من یک چند کلمه‌ای می‌خواهم عرض بکنم و سعی می‌کنم خیلی فنی نباشد یعنی بصورت محاوره‌ای بحث را عنوان می‌کنم. اگر ما به کتابهای هگل رجوع بکنیم یعنی به مجموعه کتابهای او که جلسه پیش چهار کتاب پدیدارشناسی روح، منطق، دائرة المعارف علوم فلسفی و فلسفه حقوق را مهمتر از بقیه دانستیم؛ حال اگر ما به این چهار کتاب توجه بکنیم و نیز دیگر کتابهایی را که دارد، این نکته را در می‌یابیم که هگل، فلسفه تاریخ دارد، هگل فلسفه هنر دارد، فلسفه حقوق دارد، نوعی فلسفه روانشناسی دارد که همان پدیدارشناسی روح باشد، تاریخ فلسفه دارد پس فلسفه فلسفه کجاست؟ این سؤال را مطرح بکنیم؛ اگر هر رشته‌ای، یک فلسفه‌ای دارد که کتابهایش این را نشان می‌دهد حالا فلسفه خود فلسفه کجاست؟

فلسفه فلسفه در سنت هگل، همان منطق او است؛ یعنی بحث در خود تفکر و بحث در خود فلسفه. منطق هگل تأملی است درباره فلسفه؛ بعدها بیشتر متوجه



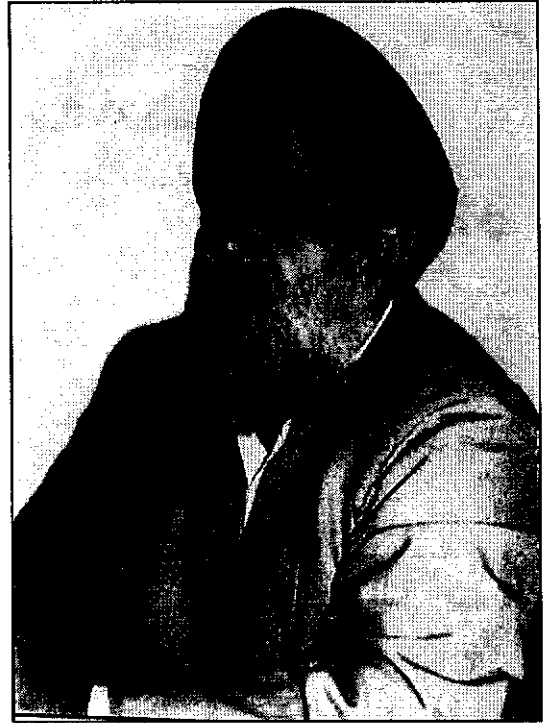
خردنامه: در جلسه پیش پس از ذکر کلیاتی، نوبت به منطق هگل رسید؛ اگر اساتید حاضر و موافق باشند پیش از آنکه به این مطلب پردازیم یک مقداری زمینه فکری هگل و عکس العمل او را در برابر آراء فلاسفه پیشین، بخصوص یونان بررسی کنیم حکمائی از قبیل پارمنیدس و هراکلیتوس و افلاطون و ارسطو و حتی فیثاغورس و ما قبل او. اینجا از آقای دکتر داوری خواهش می‌کنیم در اینباره صحبت بفرمایند.

دکتر داوری: اگر ما وارد منطق هگل و مطالب منطق هگل بشویم خروج از این وادی یک قدری دشوار است؛ بهتر است پردازیم به این نکته که اصلاً منطق در نظر هگل چه بوده است (تأیید دکتر مجتهدی) برای ما این مهم است اگر منظور این است باختصار به این پردازیم که او چه تلقی از منطق داشته و قیاس بکنیم این تلقی را با تلقی اسلاف هگل و زود خارج شده و پردازیم به کلیات فلسفه‌اش.

خردنامه: نخواستیم بین این دو تا، ربط بدهیم بلکه می‌خواستیم بگوئیم یا وارد متن می‌شویم که قاعدتاً از منطق شروع خواهیم کرد یا اینکه قبل از متن، به سابقه تفکر هگل و ارتباط آن به فلاسفه دیگر نیز اشاره کنیم.

دکتر دینانی: من فکر می‌کنم که منطق هگل اهمیت دارد و نظر هگل راجع به منطق مهم است چرا که این

• استاد خامنه‌ای: هگل اساساً به تفرقه بین ذهن و خارج معتقد نیست، ایده‌آلیست است، بمعنایی که برای او خسارچی وجود ندارد، چیز تحقق آنچه که در ذهن می‌گذرد.



باشد. البته آنگونه که بنده می‌توانم اظهار نظر کنم و متخصصان نوشته‌اند از لحاظ فلسفه قرون وسطی شاید خیلی وارد نبوده است و توجه کمتری به قرون وسطی داشته ولی درباره افلاطون و ارسطو باید بگویم که اصلاً هگل هم افلاطونی است و هم ارسطویی.

دکتر داوری: ببینید آقای دکتر تا زمان او همه فلاسفه غربی، (لایب‌نیتز را اگر استثنا بدانیم) نسبت به قرون وسطی کم اطلاع بوده‌اند.

دکتر مجتهدی: همینطور است که آقای دکتر می‌فرمایند، اگر منطق هگل سؤال از هستی است پس دیگر یک منطق عادی بمعنای ارسطویی کلمه مطرح نیست. اگر سؤال هگل از هستی است این دیگر بمعنای روش ریاضی دکارت هم نیست، برای اینکه دکارت منطق ریاضی را کنار می‌گذارد تا بتواند روش ارسطویی را بکار گیرد؛ در هگل دوباره برگشته می‌شود در واقع به هستی. نکته‌ای که اینجا مهم است اینکه برگشته می‌شود به کیفیت؛ منطق ارسطو، منطقی است براساس کیفیت، یعنی هست و نیست؛ منطق رواقیون نیز منطقی است براساس هست و نیست.

درست است که فرق رواقیون با ارسطو این است که رواقیون عکس‌العمل در برابر ارسطو هستند ولی نه از لحاظ کیفیت کارشان بلکه از لحاظ اینکه منطق برای اینها یک شناخت آلی نیست بلکه یک شناخت مستقلی است، یعنی یک رشته ابزاری نیست. این خودش عکس‌العمل است ولی هر دو تایشان در مقوله کیفیت هستند و هست و نیست مطرح است چه آلی باشد و چه به نحو مستقل.

وقتی می‌رسیم به دکارت دیگر کیفیت کنار می‌رود. اگر روش دکارت را در نظر بگیریم کمی است؛ روش، کمیت

خواهیم شد که منطق او اصلاً بحث هستی‌شناسی و وجود است. منطق هگل بحث وجود است. در کتابهای منطقی هگل، اولین بحث از Zein یعنی وجود است در صورتیکه در منطق ارسطویی و در منطق ریاضی عصر جدید، بحث وجود و هستی هیچوقت در فصل اول نمی‌آید.

اما در منطق هگل شروع با وجود است، یعنی خود هگل می‌خواهد نشان دهد که جهت عقلی وجود را چگونه می‌توانیم درک نماییم و منظور از جهت عقلی همان جهت منطقی است؛ در نتیجه - اگر خوب تأمل بکنیم - منطق هگل و آنچه تحت عنوان منطق گفته می‌شود در واقع در بطن فلسفه‌اش هم هست یعنی خواه ناخواه ایندو یک چیز است.

بررسی اینکه اسلاف هگل چه کسانی بوده‌اند بنظر من حیاتی است هیچیک از فلاسفه مشهوری که ما می‌شناسیم باندازه هگل درس فلسفه نداده‌اند، هگل معلم تاریخ فلسفه است. کانت هم درس داده (زیست‌شناسی و ریاضی و آنتروپولوژی درس می‌داده)، اما هگل تنها کارش تأمل در تاریخ فلسفه است؛ یعنی کارش، کوشش برای شناخت فلاسفه گذشته است، چه فلاسفه یونان باشد چه عصر جدید باشد، چه عصر معاصر خودش

است. عقل، کمیت است و تعقل کردن همان فهمیدن ترتیب کمی امور و اندازه گرفتن آنهاست؛ یعنی عقل راسیونالیسم جدید براساس کمیت ریاضی است، که اصلاً منطق به آن معنای سنتیش دیگر معنایی ندارد. کانت هنوز همین است از یک لحاظ، چرا؟ چهار وجه نظری که در فلسفه کانت داریم اولی آنها کمیت است، دومی کیفیت، سومی نسبت و اضافه و چهارمی جهت است. آن کمیت، چیست؟ مقوله یا کلی است یا جزئی است و یا شخصی؛ کلی اینجا منظور کمی، جزئی، کمی و شخصی هم کمی است. حالا در هگل آنچه که می‌خواهد رخ دهد (که اسلافش را از این لحاظ باید، تاحدودی در فلسفه ارسطو نه در منطقش و در نزد رواقیون پیدا کرد) شروع از کیفیت است، هست و نیست است این است منطق؛ از هست و نیست می‌خواهد بحث کند نه از روش ریاضی؛ هگل موضع ریاضی ندارد و لذا به فیثاغورس گرایش ندارد.

استاد خامنه‌ای: فیثاغورس را بخواه فقط منحصر به ریاضی می‌دانند (تأیید دکتر مجتهدی) فیثاغورس در واقع معلم برمانیدس است، یعنی وجودی است.

دکتر مجتهدی: بله، اینجا فیثاغورس را کنار بگذاریم. ریاضیات، هستی را در بر نمی‌گیرد و از لحاظ کمی، چیز محصلی در مورد هستی نمی‌شود گفت.

دکتر داوری: منظورتان ریاضی دیدن موجود، است؟
دکتر مجتهدی: بله، این، یک خورده کنار می‌رود؛ همین کیفیت که شروع منطق است دازاین است. آن همان بحث اصلی است که من تا اینجا خدمتان عرض کردم.

دکتر دینانی: بنابراین نتیجه‌ای که می‌شود گرفت اینست که کل تاریخ از نظر هگل تاریخ فلسفه است یعنی ما غیر از تاریخ فلسفه چیزی نداریم.

استاد خامنه‌ای: همان تاریخ عقل و تاریخ تعقل است (تأیید دکتر مجتهدی و دکتر دینانی).

دکتر مجتهدی: هر دوره‌ای از تاریخ - مثلاً الان - تاریخ ما نشان‌دهنده درجه عقلانیت ما می‌باشد، همینطور معنای تاریخ همان میزان عقلانیت ما می‌باشد.

استاد خامنه‌ای: یعنی اینطور است که مثلاً فلسفه هایدگر که زاین و دازاین محورش است محور فلسفه هگل، همان فریاد است.

دکتر مجتهدی: بله، خودش در جایی می‌گوید که از یونانیها نوس را می‌گیرد که امر عقلی است.
هر قومی بدرجه‌ای از تعقل که می‌رسد همان میزان فرهنگ اصلی آن قوم است.

دکتر داوری: منطق چگونه با تاریخ مرتبط می‌شود، منطق در تلقی متداول، امری انتزاعی است و آلی نیست. ببینید ما در تلقی عادی و معمولی خودمان وقتی از منطق بحث می‌کنیم منطق آلت تشخیص حقیقت از خطاست. قواعدی است که ذهن را از خطا باز می‌دارد. افلاطون باین صراحت راجع به منطق حکم نکرده، اصلاً در دوره او Logic تعین و تکوین پیدا نکرده بود، حتی در رواقیون (که آقای دکتر مجتهدی اشاره فرمودند درست است که منطق را بنحو دیگری تلقی می‌کنند اما) تحوّل آنچنانی در منطق بوجود نمی‌آید. من نمی‌خواهم راجع به تحوّل منطق در قرون وسطی یا اینکه فیلسوفان اسلامی ما چه ابتکاراتی داشتند سخن بگویم اما بهرحال ما آمدیم معقولات ثانی را به دو بخش معقولات ثانی منطقی و معقولات ثانی فلسفی تقسیم کردیم که معقولات ثانی منطقی، انتزاعی محض است ولی وقتی می‌رسیم به هگل، اصلاً گویی منطق فرود می‌آید. فرود به این معنی که تنزل می‌کند و پایین می‌آید گویا منطق می‌آید اینجا و می‌شود امر عینی و Concrete؛ دیگر منطق انتزاعی نیست.

دکتر دینانی: انتزاع به انضمام تبدیل می‌شود.

دکتر داوری: بله این نکته را اگر بتوانیم روشن نماییم آنوقت شاید خیلی مشکلات فلسفه هگل هم، یعنی دیالکتیک هگل هم مفهومتر شود.

دکتر محقق داماد: فکر نمی‌کنید که این یکنوع اصطلاح‌گذاری یا اشتراک لفظی میان منطق هگل و منطق ارسطو باشد.

دکتر داوری: می‌شود اینطور فکر کرد.

دکتر محقق داماد: بهرحال ما از منطق، همان چیزی که شما فرمودید را می‌فهمیم «قانون آلی» اگر این است، این بیانی که جناب آقای دکتر مجتهدی گفتند در حقیقت یک نامگذاری جدید برای منطق و یک اصطلاح‌گذاری جدید است و بین این منطق و آنچه قبلاً ما می‌گفتیم نوعی

اشتراک لفظی برقرار است.

استاد خامنه‌ای: نه این اشتراک لفظی نیست، اختلاف کاملاً مبنایی است، خوب بود که این مسئله را باز می‌کردیم هگل اساساً به تفرقه بین ذهن و خارج معتقد نیست، ایده‌آلیست است بمعنایی که برای او خارجی وجود ندارد جز تحقق آنچه که در ذهن می‌گذرد، آنچه که در ذهن می‌گذرد واقعیت است بنابراین آنچه که شما می‌خواهید آلت اعتصام فکر شما باشد آلت تحصیل شیء خارجی است.

این مسئله وقتی شما می‌آید جلو، می‌بینید که ما هم در فلسفه متعالیه (که قبل از هگل هم هست)، به آن توجه داشته‌ایم؛ یعنی ملاصدرا فصل را که یک امر انتزاعی محض و معقول ثانی منطقی است می‌آورد بمعنای تحصیل و تشخیص خارجی و اصل در فلسفه قرار می‌دهد، فصل می‌شود صورت و صورت یعنی تحصیل و وجود عینی.

دکتر مجتهدی: کاملاً هگلی است.

استاد خامنه‌ای: یعنی یک جایی هست که فیلسوفی بیاید و از تعریف ارسطویی منصرف بشود و بگوید شما اینقدر میان ذهن و خارج فرق گذاشتید که برای ذهن، آمده‌اید یک ابزاری برای خلوص و صحتش تدوین کرده‌اید و حال آنکه ذهن یا همان خارج است و یا خارج همان ذهن است، و یا اینکه در واقع ذهنیات ما چیزهایی در عرض و در کنار واقعیات می‌باشند نه در طول آنها که اول بیاییم واقعیت را تصور کنیم و بعد از آن انتزاع کنیم. بنابراین هگل هم در این باب اصلاً ارسطویی نیست؛ یعنی اصلاً معتقد نیست که شما اینجا خطایی در فکرتان دارید یا می‌توانید داشته باشید تا برای صیانت ذهن از خطا برای آن ابزار و آلتی بسازید.

دکتر محقق داماد: من سؤالم همین است که اگر هگل وحدت عین و ذهن را قائل شود فو قش این است که می‌گوید صدور نیست، علیت نیست بلکه استنتاج است یعنی بجای صدور و علیت، بگوید استنتاج؛ این وحدت عین و ذهن کاملاً درست است اما باین معنا که بعد اسم این را منطقی بگذاریم اشکال دارد منطقی را ما وضع کردیم برای اینکه آلتی و معیاری برای تشخیص خطاها باشد.

فوقش این است که هگل بگوید ما هیچ خطا نداریم اما نمی‌تواند بگوید منطق نام چیزی نیست که برای آن وضع شده یا باصطلاح آن را بگذارد برای یک چیزی دیگر که غیر از معیار و آلت تشخیص خطا از صواب می‌باشد. اگر کسی منکر خطای فکر باشد و بگوید هیچوقت خطا اتفاق نمی‌افتد و هر چه هست واقعیت است بنابراین، این معنایش این نیست که منطق را منکر بشود؛ منطق آلت تشخیص خطای فکر است و او نمی‌تواند بگوید برای چه این اصطلاح را اینجا گذاشته‌اند. منطقی که آنها نامگذاری کرده‌اند همان آلت تشخیص خطا از صواب است، شاقولی برای تشخیص خطای فکر. ایشان هم اگر معتقد است که اصلاً خطا اتفاق نمی‌افتد بگوید منطق هیچ جا کاربرد ندارد نه اینکه بیاید اسم یک فلسفه را منطق بگذارد.

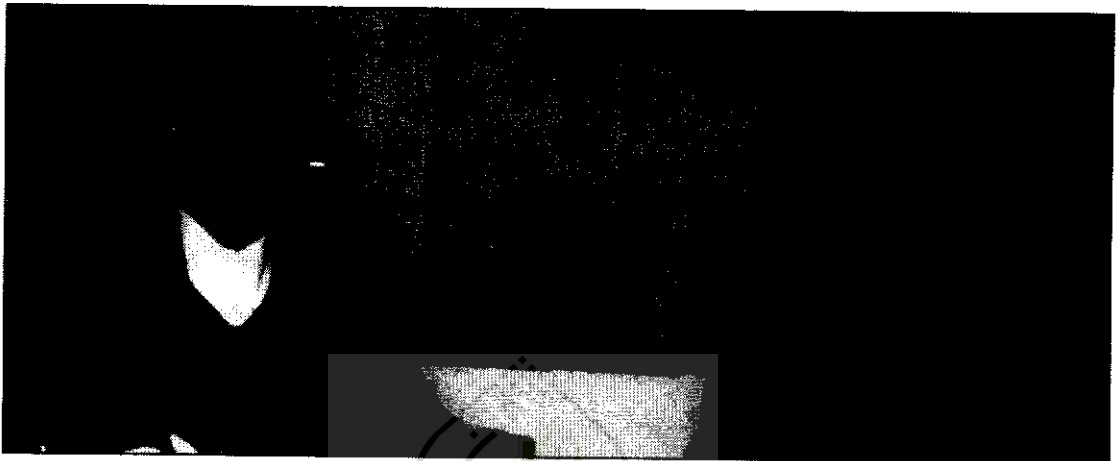
دکتر دینانی: ولی توجه داشته باشید اینکه شما می‌گویید و حتی ارسطو گفته از نوع نگاه شما ناشی می‌شود. اصلاً منطق چرا بوجود آمده باین معنا که ارسطو گفته و جنابعالی می‌فرمایید برای اینکه از اول نگاه کرده‌اید یک جهان خارجی فرض کرده‌اید و یک ذهنی هم فرض کرده‌اید که حالا این ذهن ما خارج را می‌گیرد. حالا آنجایی که مطابق باشد صادق است و آنجایی که مخالف است کاذب می‌باشد. اصلاً کی به شما گفت اینگونه به عالم نگاه کنید؟ چنین نیست که این یک وحی مُنزلی باشد. صحبت این است که ما چه جور داریم نگاه می‌کنیم اصلاً نگاه ما یعنی چه؟ نگاه، نگاه من است یا نگاه عقل؟ عقل دارد نگاه می‌کند یا من دارم نگاه می‌کنم؟ اصلاً خارج یک چیزی ماورای عقل است یا همان امتداد عقل است؟ اصلاً ببین از اول از کجا شروع می‌کنیم این خیلی مسئله است ما باید خیلی چیزها راپشت سر گذاشته باشیم تا منطق ارسطویی درست شود.

دکتر داوری: من یک توضیحی بدهم؛ عرض می‌کنم که مسئله منطق از آخر قرون وسطی شروع می‌شود وقتی دکارت کتاب گفتار Discourse را می‌نویسد اصلاً گویی منطق نمی‌داند و هیچ کاری به منطق ندارد ببینید، او یک روش برای خودش تدوین می‌کند و این روش را جایگزین منطق می‌کند.

منطق روش است برای فلسفه‌ما، منطق، مدخل

آنرا گفتم و گرنه طبیعی است که منطقتشان با هم متفاوت است. آن نکته‌ای هم که آقای دکتر داوری می‌فرمایند کاملاً از لحاظ فلسفه غربی صد در صد همین است خود دکارت متذکر شد یک جایی در تأملات (Meditations) می‌گوید که مرا با اهل احتجاج، و دیالکتسینها، کاری نیست من یک روش کاربردی می‌خواهم. این صریح است، یعنی اصلاً بجز لایب‌نیتز در عصر جدید هیچکس از منطق سنتی، اصلاً نمی‌خواهد استفاده کند حتی اسپینوزا؛ اسپینوزا

است، مدخل علم است؛ دکارت برای خودش یک مدخل علم درست می‌کند اسمش را می‌گذارد Method و همه فلاسفه بعدی بدون اینکه بحث در این ابتکار مهم و انقلابی دکارت بکنند آنرا بعنوان اصل موضوع می‌پذیرند بعنوان اصل موضوعی نه بعنوان علم متعارف. هیچکس چون و چرا نمی‌کند، تا زمان هگل کسی چون و چرا نمی‌کند. هگل است که در روش، بحث می‌کند و اسم آن را می‌گذارد منطق. این منطق، روش تفکر است او تفکر را از



*** دکتر مجتهدی: اگر روش دکارت را در نظر بگیریم کمی است روش، کمیت است. عقل، کمیت است و تعقل کردن همان فهمیدن ترتیب کمی امور و اندازه گرفتن آنهاست.**

روش تفکر جدا نمی‌کند دکارت هم جدا نمی‌کرد این است که Discourse دکارت را وقتی می‌خوانید نمی‌توانید بگویید این مقدمه فلسفه‌اش است بلکه این تمام فلسفه‌اش است برای هگل هم قضیه باینصورت در می‌آید که مایک مدخل داریم این مدخل همین است، اصلاً همه‌اش مدخل است، اصلاً فلسفه جز مدخل چیز دیگری نیست.

دکتر دینانی: یعنی نگاه و نوع نگاه یک چیز است؛ نوع نگاه، همان نگاه است.

دکتر مجتهدی: می‌خواستم، آقای دکتر اعوانی صحبت بفرمایند و بنده گوش بدهم. خیلی کوتاه فقط عرض می‌کنم اشاره فرمودید که بنده، هگل را ارسطویی دانستم این درست نیست یک توضیح مختصر می‌دهم. من نمی‌گویم منطق هگل، منطق ارسطوست؛ کاملاً متفاوت است بلکه می‌گویم منطق هگل، طبیعیات و مابعدالطبیعه ارسطوست.

استاد خامنه‌ای: قوه و فعل و این...

دکتر مجتهدی: اصلاً همه‌اش قوه و فعل است من

هم می‌خواهد هندسی بحث کند. غرب این است.
دکتر اعوانی: البته برای آنکه تفاوت بین منطق ارسطو و منطق هگل روشن شود باید آن را از جهات مختلف بررسی کرد. از کانت بیعد در فیشته، شلینگ و هگل ما سه مرتبه در شناخت داریم که دفعه پیش اشاره کردم که این سه مرتبه شناخت را نه از ارسطو که از افلاطون گرفته‌اند، هگل افلاطونی است منتها افلاطونی به نظر من وارونه و من دلیلی دارم یعنی تمام مقولات افلاطون را هگل وارونه کرده؛ یعنی همانطور که کانت انقلاب کپرنیکی کرده و جای ذهن و عین را عوض کرده یک چنین کاری را نیز هگل در مورد افلاطون انجام داده؛

این درجات سه گانه یکی حس است یکی فاهمه و یکی عقل (فرشتاند و فرنونفت).

بنابراین عقل دو مرتبه دارد نه یک مرتبه، یکی فرشتاند و یکی فرنونفت. منطق ارسطویی از نظر هگل، هرگز عقل محض نیست فرنونفت نیست فرشتاند است؛ فرشتاند، یعنی باصطلاح علمی بحشی تصویری و تصدیقی و «سوژه و ابژه» هست یک چیزی بنام «ابژه» وجود دارد در خارج و خودش یک سوژه هست «کوگیتو» هست؛ آنها در برابر هم ایستاده‌اند. دوم اینکه فرشتاند یعنی فاهمه، عقلی که در مرتبه فاهمه باشد یعنی عقلی ارسطویی، منطق ارسطویی که بارزترین آن است کانتی است و حتی عقل ارسطویی است عقل ارسطویی هم فرشتاند است و هنوز به مرحله فرنونفت نرسیده است، یعنی تصور یک واقعیتی که خودش همیشه در جریان است آن را بهترترتیب انتزاع می‌کند بصورت مفاهیم، و مفاهیم را در برابر یکدیگر قرار می‌دهد و مهمترین اصلی که در باصطلاح علم بحثی وجود دارد اصل تناقض است. اصل تناقض یعنی، چون مفاهیم را انتزاع می‌کند مثلاً رنگ سیاه و سفید را؛ البته اینها از لحاظ مفاهیم نقیضند ولی ما می‌بینیم که چیزیکه زمانی سفید است سیاه هم می‌شود. یعنی اینها آنطور نقیض نیستند؛ یعنی با هم در یک جنسی، که رنگ باشد اشتراک دارند و ما می‌بینیم در عین اینکه رنگ هستند به هم تبدیل هم می‌شوند؛ پس بنابراین چطور شده که فاهمه اینها را نقیض می‌بیند که هرگز قابل جمع نیستند؛ یعنی این در خودش داشته بالقوه، بالفعل شده چنانکه می‌دانیم این رنگها اینطورند. این کار فاهمه است.

ولی کار فرنونفت که فلسفه واقعاً کار آن است در حالیکه کار علوم، کار فرشتاند است؛ یعنی تقریباً هگل همان نظر افلاطون را دارد؛ افلاطون هم اعتقاد داشت که تمام علوم دیانوتیک هستند یعنی فرشتاندی بوده و با فاهمه سروکار دارند. فقط یک دانش هست که عقل حقیقی است، عقل حقیقی و تعقل حقیقی فقط یک دانش و آن هم فلسفه است که کارش با فرنونفت است.

فرنونفت چکار می‌کند؟ کارش نظر است بنابراین هگل فلسفه خودش را فلسفه نظری می‌نامد، یعنی در آن فلسفه، نظر وجود دارد. در علوم، نظر وجود ندارد فلسفه خودش

را **Speculative** می‌نامد. (این کلمه از ریشه **Speculum** بمعنای آینه گرفته شده است) یعنی در آینه هستی نظر می‌کند و این در واقع از مسئله سوژه و ابژه گذشته وحدت پیدا می‌کنند. این دیدگاه منطق را نفی نمی‌کند بلکه منطق در آن تعالی پیدا می‌کند. حکمت متعالیه است، حکمت متعالیه هم نزد ملاصدرا به همین معنا است که می‌گوید که حکمت ما متعالیه از بحث است؛ یعنی متعالیه از استدلال است. تعالی بمعنای هگلی بمعنای نفی کردن نیست ولی در عین اینکه آنرا قبول دارد یک مرتبه‌ای را قائل است که بسسیار برتر است و آن فلسفه است (دکتر داوری: ترانساندانتال نیست بلکه **Aufung** است علو دارد؛ یعنی آنرا نفی نمی‌کند بلکه حفظ می‌کند).

استاد خامنه‌ای: هگل در سخنرانیهایش **Lectures** (که اخیراً چاپ شده است) تعریفی دارد از ترانساندانتال؛ می‌گوید ترانساندانتال را اول در ریاضیات آوردند چون عدد پی در، ریاضیات عددی است نامفهوم، عددی نیست قابل استدلال بلکه فوق محاسبه و بنابراین ترانساندانت است ما در فلسفه هم یک جایی هست که قابل استدلال نیست (هگل می‌گوید) بنابراین کانت آنرا ترانساندانتال گفت و من هم این را ترانساندانتال می‌گویم.

دکتر اعوانی: ترانساندانت در معنای هگل **Aufheben** بمعنای رفع است که این کلمه سه معنی دارد: حفظ کردن، نفی کردن و بالا بردن؛ یعنی او منطق را حفظ می‌کند ولی در عین حفظ کردن چون ناقص است آنرا نفی می‌کند و آنرا یک مرتبه بالاتر می‌برد و بدان تعالی می‌دهد؛ یعنی عقل محض می‌شود. عقل در واقع این معنا را دارد اما خود هگل هم در آغاز کتاب منطق خودش؛ یک فصلی دارد که فلسفه باید به چه چیزی بپردازد یعنی آغاز فلسفه و آن اصلی که باید در فلسفه از آن آغاز شود چیست؟

معنای این اصل را در همه فلاسفه بررسی و نفی می‌کند و می‌گوید اصل، چیزی نیست که اول باشد، اصل ممکن است چیزی باشد که در آخر پیدا بشود، یعنی در اول فرض می‌کنیم که در غایت در واقع ظاهر می‌شود بنابراین ما نباید از همان اول آن را اصل بدانیم یعنی حضور دارد در تمام نظام و در کل وجود؛ حالا بحث می‌کند که آیا این اصل همان «من» است که اشاره دارد به

فلاسفه پیشین و می‌گویند «من» نمی‌تواند اصل باشد؛ یعنی «من» را به وجود برمی‌گرداند و تمام اینها را به ترتیب مورد بحث قرار می‌دهد و باصطلاح تمام اصل اینها را می‌گوید که برمی‌گردد به مسئله وجود.

اما برداشتی که هگل از وجود دارد درست در نقطه مقابل ملاصدرا و بمعنایی با آن برداشت ملاصدرا بسیار متفاوت است. باین معنا که اولاً وجود مطلق هگل، بتعبیری که ملاصدرا می‌گوید وجود لاشروط است یعنی وجود مطلق لاشروط قسمی است که منتشر در همه افراد است و وجود منحاز و تعینی ندارد؛ یعنی وجود، عین حقیقت عالم است و وجود انضمامی است آن وجود را ما می‌توانیم انتزاع نماییم یعنی آن را باصطلاح در نظر بگیریم وجود بشرط لا یا وجود لاشروط مقسمی اصلاً در هگل وجود ندارد من می‌خواهم بگویم واقعاً مطابق بررسیهایی که کرده‌ام و شاید هم ناقص باشد هگل بنابراین اصل که

وجود مطلق او، یک وجود لاشروط است لاشروط قسمی که عین موجود است، عین تاریخ است و وجود بشرط لا و لاشروط مطلقاً در هگل نیست حالا او خودش در اولش توضیحاتی دارد که این را کاملاً ثابت می‌کند او یک فیلسوف حلولی است. همه غریبها هم گفته‌اند او یک Immanentist محض است اصلاً جنبه Transcendence در وجود هگل مطلقاً نیست مسئله Transcendence عین Immanence یعنی عین حلول است و بهمین دلیل وجود مطلق هگل یک وجود لاشروطی است.

هگل در برابر وجود، چندتا اصل دارد می‌گوید وجود کلی اصلاً تهی است (دکتر داوری: کلی منطقی است) انتزاعی است و بنابراین هستی انضمامی و مشخص ندارد هستی انتزاعی دارد و بنابراین با نیستی فرقی ندارد یعنی هستی او، چیزی نیست یعنی متعین نیست، تعین ندارد. وجود حقیقی از نظر هگل آن است که تعین پیدا کند. بنابراین این می‌شود تز. تهی است و محتوا ندارد و بنابراین با نیستی یکی است و لذا به یک معنا می‌گوید که هستی نیست و نیستی هست. بیک معنا می‌توانیم بگویم که این معنای هستی که خالی از هستی است و تعین ندارد و هیچ نیست. اما بدون وجود لاشروط هم، وجود بشرط شیء هستی پیدا نمی‌کند. این هست ولی خودش هیچ چیز نیست یعنی از طرف دیگر بدون آن، یک وجود متعین، تعین پیدا نمی‌کند ولی از طرف دیگر خود آن هم هیچ است هیچ تعین ندارد.

*** دکتر اعوانی: انسان هم لوگوس است و ظهور دارد، عین لوگوس است. لوگوس بمعنای هراکلیتوس و بمعنایی که فلاسفه یونانی می‌شناختند هگل هم همین را می‌گوید در هگل logic عین لوگوس است لوگوس اشیاء.**



استاد خامنه‌ای (خطاب به دکتر اعوانی): توضیح بفرمایید که هگل آیا می‌توانست از نظر ما و از نظر تئوری برای منطقی‌اش یک مبدأ دیگری انتخاب نماید غیر از وجود مبهم؛ من وجودش را وجود مبهم می‌دانم یعنی وجودی که در عین حالیکه ذهن است اینقدر کلی است که در حد ابهام هم هست که با عدم تقریباً موازی است. آیا نمی‌شد؟ یعنی در واقع سؤال دیگری پیش می‌آید یعنی آیا باید حتماً از این نقطه شروع می‌کرد چون فلسفه‌اش فلسفه فلسفه است؟ این هم باید روشن بشود. چه فلسفه‌ای داشت که از اینجا شروع کرد با اینکه آن نه تعین بود؛ مثلاً ملاصدرا از وجود واحد حقه حقیقه شروع کرد.

دکتر اعوانی: این بمعنایی در هگل هست ولی تفسیری از وجود است.

استاد خامنه‌ای: نه من می‌خواهم این را بگویم ملاصدرا مبنایش این است که ما از Concrete باید شروع کنیم و از حقیقتی‌ترین چیز شروع کردیم که هم مشخص و هم متعین است و هم مبدأ می‌تواند باشد. ایشان که به تحقق آن وجود بنحوی بشرط لا یا بشرط شیء معتقد نیست چرا از اینجا شروع کرده، می‌توانست از مفهوم دیگر شروع کند نه از واقع آن؟

دکتر اعوانی: هگل در کتاب قبلی، یعنی پدیدارشناسی روح در اینباره بحث کرده ولی در کتاب منطقی می‌خواهد اساس انتولوژیک و پدیدارشناسی روح را که در مظاهر وجود دارد بیان کند. روح همین است که در مظاهر وجود دارد (دکتر داوری: اینجا می‌خواهد قوس صعود را بگوید چون قوس نزول را گفته) پدیدارشناسی روح را که روح در مظهر خارجیت، در مظهر دیگر، در مظهر طبیعت که ناقص است و در مظهر دیگر بودگی و Alienation یعنی از خود بیگانه گشتگی ظاهر می‌شود و بالاخره در مظهر روح مطلق بخودش برمیگردد اما این وجود که در پدیدارشناسی روح مطرح کرده فلسفه آنرا، (یعنی منطقی آنرا) نه بمعنای ارسطویی در اینجا گفته است. معنای ارسطویی همیشه یک تفسیر از منطقی در یونان است که در آخر پدیدار شده در نزد همه فلاسفه یونان، تفسیر منطقی غیر ارسطویی بوده اصلاً خود لوگوس بوده یعنی خود حقیقت هستی بوده منطقی، یعنی لوگوس، یعنی عین

حقیقت، یعنی آن صدق و کذب نیست یعنی عین لوگوس است عین حقیقت هستی است که ظاهر شده و انسان آنرا می‌شناسد چون انسان هم لوگوس است و ظهور دارد، عین لوگوس است. لوگوس بمعنای هراکلیتوس و بمعنایی که فلاسفه یونانی می‌شناختند هگل هم همین را می‌گوید در هگل logic عین لوگوس است لوگوس اشیاء، منتها لوگوس اشیاء را فرشتانند ادراک نمی‌کند بلکه فرنونفت ادراک می‌کند.

دکتر داوری: در هگل مگر چیزی غیر از فرنونفت هست؟ هر چه هست و تمام هستی، فرنونفت است دیگر فرشتانند نیست یعنی فرنونفت فقط شناسنده نیست. در فلسفه ما و ارسطو فرنونفت شناسنده است؛ قوه شناسایی است؛ قوه شناسنده نفس است ببینید این آگاهی از کجا پیدا شده وقتی می‌گوید این وجود، وجود هیچ چیز نیست، این وجود چیست؟ یعنی چه مرتبه‌ای از وجود است؟ این کدام عقل است؟ می‌گوید وجود هیچ چیز نیست تا اینجا راست می‌گوید وجود هیچ چیز نیست نه میز است نه صندلی و نه آدم، این چیست و از کجا می‌گوید؟

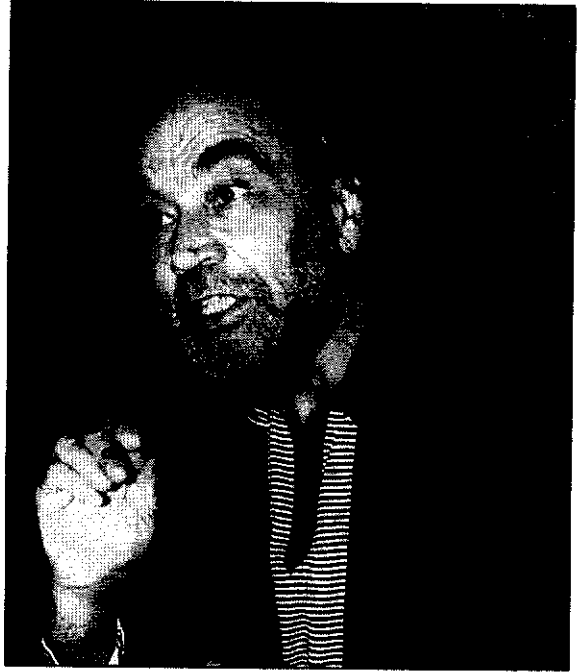
دکتر اعوانی: حالا او در آغاز کتاب منطقی این را پاسخ داده است ببینید ما یک تز داریم، یک آنتی‌تز و یک سنتز، وجود عام یعنی وجود لابشرط می‌شود تز، این نفی می‌شود بوسیله عدم (دکتر داوری: این وجود لابشرط قسمی را از کجا آورده؟) وجود لابشرط را در فنومنولوژی آورده برای اینکه در آنجا این وجود در تمام فنومنها و در حس ظاهر است بطور بیواسطه؛ یعنی شما بیواسطه این وجود را در حس می‌بینید در حس ظاهر است مستها در مرتبه حسی می‌داند که همه چیز هست.

دکتر داوری: فنومنولوژی بیان قوس نزول است آنجا را از کجا شروع می‌کند؟ فنومنولوژی را از کجا شروع می‌کند؟

دکتر اعوانی: فنومنولوژی در واقع توصیف پدیدارهاست بطوریکه ظاهر می‌شوند تاریخ آگاهی و خود آگاهی است بدون آنکه فلسفه آن را تبیین کرده باشد یک توصیف است.

دکتر داوری: مشکل من هگل می‌دانید چیست؟

*** دکتر داوری: روان وقتی متحول می‌شود بصورت دولت، حقوق و فلسفه متحول می‌شود آنوقت عدم تناهی را نمی‌شود دیگر فهم کرد.**



بدیهی وجود شروع می‌کند آن هم از مرتبه ناقص موجود شروع می‌کند و می‌رسد به کامل آن.

دکتر اعوانی: اما وجه و مبادی نظری آن را بیان نمی‌کند از لحاظ اتولوژی آن را بیان نمی‌کند و در هگل اتولوژی و ایستمولوژی تقریباً یکی است و اتولوژی و ایستمولوژی قضیه را در کتاب منطق می‌گوید و در آنجا (فنونولژی) فقط یک توصیف و فنونولژی است.

دکتر داوری: این اتولوژی یکقدری آموخته شده و باز گرفته شده از اسلاف نیست؟ یعنی همان کاری که کانت درباره مقولات کرده، هگل درباره مقولات بنحو دیگری نکرده؟

ببینید مقولات را که کانت ابداع نکرده او آنها را از اسلاف خودش گرفته و صورت دیگری به آنها داده است، یک نظم دیگری به آنها داده است. هگل هم می‌آید همان مقولات را می‌گیرد و سیر استنتاجی (نمی‌دانم استنتاجی درست باشد آقای دکتر گفتند صدور درست نیست) و سیر دیالکتیکی برای آنها درست می‌کند.

دکتر اعوانی: دقیقاً همینطور است منتها بنده گمان می‌کنم فیلسوفی که خیلی در هگل تأثیر داشته افلاطون است. باین ترتیب او افلاطون وارونه است ببینید در افلاطون سه مرتبه داریم یکی مرتبه حس؛ ایستزیس، یکی مرتبه دیانویاست که در هگل می‌شود فرشتاند و یکی نوئزیس است که می‌شود فنونفت، این هر سه در هگل هست منتها با یک ارزش وارونه، در افلاطون، دیگنستای یعنی **Becoming** یا صیوروت، نازلترین مرتبه هست؛ یعنی اصلاً در نظر افلاطون و ارسطو علم به صیوروت تعلق نمی‌گیرد، این حس است، سایه است، اصلاً علم به آن تعلق نمی‌گیرد، برتر از آن در افلاطون

اینستکه وقتی شروع می‌کند فنونولژی تاریخی است آنجا هم روان چیزی نیست، دارد چیزی می‌شود. در پدیدارشناسی هم دارد تاریخ فلسفه را بیان می‌کند. برای ما که از کجا شروع می‌شود چطور شده کجا روان بخودش آگاه می‌شود در رواقیان چه می‌شود در شکاکان چه می‌شود تا می‌رسد به دوره جدید، یعنی دارد از نقص بسوی کمال می‌رود.

دکتر اعوانی: ولی مبنای فلسفی کار است یعنی تعبیری که در فنونولژی دارد ما یک معرفت بیواسطه باصطلاح **Immediate** داریم که معرفت عقلی **Mediate** است؛ یعنی درباره اش نظر می‌کند، آنرا توجیه و تبیین می‌کند. در کتاب فنونولژی، تاریخ آگاهی را توصیف می‌کند که مثلاً در نزد یونانیان چطور بود، در نزد رواقیان چطور بود و در افلاطون چطور بود و در دوره جدید چطور است؛ این همان روش پدیدارشناسی است. ما اگر درباره همین فنونولژی تعقل بکنیم و اگر آنرا بعنوان یک داده بیواسطه که در حس یا در تاریخ به ما داده شده نگاه بکنیم و درباره آن نظر بکنیم، به **Logic** آن، یعنی به آن حقیقتش می‌رسیم، مبادی نظری فنونولژی را دقیقاً در کتاب منطق بیان کرده است.

دکتر داوری: می‌خواهم بگویم که فنونولژی و منطق، هر دو کتاب موازی هم هستند یکی از مفهوم عام

وجود حقیقی است؛ یعنی همان عالم مُثُل و ثابتات، Identity، هویت و اینهمانی است یعنی مُثُل، و مُثُل یعنی حقایق ثابت و لا یتغیر؛ فوق اینها بهرجهت عالم مقوله است.

مقولات افلاطون هم طوری تنظیم شده که مثلاً عینیت و غیریت، وجود و عدم؛ در هگل صیوروت فوق وجود قرار می‌گیرد یعنی وجود انتزاعی است وجود عام را امری انتزاعی می‌داند که بوسیله عدم نفی می‌شود و کمال آن صیوروت است عقل، تاریخ و صیوروت است؛ بنابراین وجود انتزاعی است که ما انتزاع می‌کنیم.

دکتر مجتهدی: هگل در اوایل کتاب منطق می‌گوید که وجود عام، تهی است و مثل نیستی است، نفی می‌شود بوسیله نیستی و وضع مجامع و کمال هر دو در صیوروت است صیوروت فراتر از ایندو است؛ وضع مجامع، یعنی متعالیتر از وجود انتزاعی است و بنابراین مثل اینستکه بگوییم در ملاصدرا تمام حقیقت حرکت جوهری است و لذا حقیقت وجود هم همان حرکت جوهری بشود و مرتبه دیگر هم نباشد.

دکتر محقق داماد: حالا در ملاصدرا، صیوروت اصلاً قابل جعل نیست، هیچ چیز نیست.

دکتر داوری: در هگل هم همینطور است؛ صیوروت قابل جعل و مجعول نیست.

دکتر اعوانی: و بنابراین اگر این دو مقدمه‌ای که بنده عرض کردم جمع بکنیم؛ وجود اگر حقیقتش همان وجود لا بشرط باشد و وجود لا بشرط هم انتزاعی باشد؛ (که البته هست) یعنی تزا است و کمالش صیوروت باشد این تفسیر دیگری از وجود می‌شود.

دکتر داوری: نگویید که وجود بشرط لاینست برای اینکه اگر بشرط لا نباشد این نفی از کجا می‌آید؟

دکتر اعوانی: بشرط لاینست برای اینکه هیچ صفتی در مطلق او نیست؛ یعنی دانایی مطلق در وجود مطلق نیست، در انسان ظاهر می‌شود؛ یعنی خارج از این آگاهی که در روح ظاهر می‌شود که در واقع این روح انسان و فیلسوف است که علم مطلق در او ظاهر می‌شود. علم مطلق وجود ندارد. بنده می‌خواهم اشاره بکنم به یک تمایزی که عرفای ما بین علیم و خبیر گذاشته‌اند. خداوند

علیم و خبیر است؛ علیم یعنی آن علم ازلی ولی خبیر یعنی علم حادث بعد از حدوث اشیاء؛ می‌خواهم بگویم که مطلق هگل، علیم نیست علم قبلی ندارد بلکه خبیر است علم پیدا می‌کند از طریق فیلسوف؛ یعنی علم او علم فیلسوف می‌شود و غیر از این علم و آگاهی فیلسوف، آگاهی دیگر ندارد (دکتر داوری: و من به همین دلیل عرض می‌کنم که بشرط لا است).

دکتر دینانی: همه حکمای ما این را می‌گویند که در علم یک نوع ثنویتی است که اگر نباشد علم نیست و در آن مطلق محض، چون غیریت نیست علم نمی‌تواند معنا پیدا بکند علم آنجایی تحقق می‌یابد که غیریتی باشد، غیریت بین عالم و معلوم باید بیک لحاظ اعتبار شود.

استاد خامنه‌ای: شاید زود باشد که بحث را ببریم روی علم، الان بحث روی وجود است؛ من سؤالی عرض می‌کنم. ما عادت کرده‌ایم که یا روی مبنای افلاطونی که عالم حس پایینترین عالم است تفکر بشود یا اینکه بر مبنای مشائی که معتقد است که جوهر مقدم بر کم و کیف و اعراض است. ولی در منطق هگل چگونه است که این وجود مادی که متکیف و متکمم نمی‌شود، متعین نمی‌شود؛ یعنی تشخیص و وجود پیدا نمی‌کند؟! و چرا تحصیل جوهر مؤخر از تحصیل اعراض یعنی کیف و کم است. باین وجودی که هیچ چیز ندارد، و شیر بی‌یال و دم و شکم است، چرا وجود می‌گویند؟ باید اینجا روشن بشود که منظور هگل از آن چیست؟

دکتر مجتهدی: بنده می‌خواهم بحث میان آقای دکتر داوری و دکتر اعوانی را ارزیابی بکنم، شاید بهتر می‌بود اگر اولش را ما از پدیدارشناسی شروع می‌کردیم چون این چیزهایی که آقای دکتر داوری سؤال می‌فرمایند و می‌گویند جای بحثش در پدیدارشناسی است نه در کتاب منطق که هستی‌شناسی است.

در این مطلب اشکالی هم هست مثل اینکه خود هگل می‌بایستی این کتاب را قبلاً نوشته باشد. نکاتی هم در مطالبی که آقای دکتر اعوانی می‌فرمایند داریم. من شاید با ایشان موافق باشم ولی موافقت کامل ندارم؛ ایشان افلاطون را اصل قرار می‌دهد یعنی هگل افکارش را از او گرفته است. خود هگل در درسهای معروفی که در نورنبرگ

تدریس می‌کرده صریحاً در نامه هایش و خیلی جاهای دیگر و بکرات می‌گفته است که اگر می‌خواهید فلسفه بفهمید کانت را با نظر افلاطون بخوانید.

هگل در دوره‌ای که مشغول نوشتن منطق است به افلاطون توجه فوق‌العاده‌ای دارد ولی در عین حال افلاطون را با کانت و کانت را با افلاطون می‌سنجد. در مطالب آقای دکتر اعوانی همین چیز منعکس شده بود آنچیز که فرمودند حس و فرشتاند و فرونفت، این کانت است؛ این همان استاتیک ترانساندانتال، آنالیتیک ترانساندانتال و دیالکتیک ترانساندانتال کانت است. در هگل این هست. این مقایسه هست و آنچیزی هم که می‌فرمایند معکوس شده در هگل، آنهم درست است. یعنی سرنوشت مثل در سیوروت آنها شناخته می‌شود.

اما نکته اصلی که ایشان فرمودند اینست که اگر وجود که بعنوان وضع و آن دومی که نفی‌کننده وجود است وضع مقابل باشد، وضع مجامع سیوروت خواهد بود ولی چرا سیوروت بر وجود اولویت دارد؟ اینرا دیگر نگفتند برای اینکه نامتناهی است، سیوروت، نامتناهی است.

مفهوم نامتناهی را که شما اصل قرار می‌دهید وجود را در آن ابتدایش در نظر می‌گیرید که چه جوری است و دارد چه می‌شود. تمام بحث آنجاست اصلاً، صریحاً سیوروت برای هگل نامتناهی است. من مرتبه‌ای از آن را می‌بینم این دیالکتیکی می‌شود برای اینست که تمام نمی‌شود ولی اگر تمام می‌شد معلوم بود چه می‌شود؛ یعنی من در این سیری که می‌کنم در شناسایی (دکتر محقق داماد: دیالکتیک هم تمام می‌شود و آخرش می‌رسد به امر مطلق) خب مطلق دیگر با نامتناهی یک چیز می‌شود (استاد خامنه‌ای: یعنی قوس صعود تمام می‌شود) بله، ما که در تاریخ به انتها نمی‌رسیم ولی منظورش اینست که چنین بُعد تاریخی مخرجی وجودی دارد؛ یعنی همین بحثی که ما داریم می‌کنیم یک لحظه‌ای خیلی جزئی و گذران و شاید بی‌ارج در این سیوروت نامتناهی تعقل می‌باشد که ادامه دارد.

دکتر داوری: روان وقتی متحول می‌شود بصورت دولت، حقوق و فلسفه متحول می‌شود آنوقت عدم تناهی را نمی‌شود دیگر فهم کرد این مطلق که متحقق شد اصلاً

دیگر مطلق بودنش را نمی‌توان فهم کرد. مطلقاً که متجسد می‌شود اگر بگوییم خدا وجود دارد و نامتناهی است یک چیزی است اما وقتی پیش ما، در ما و در نظر ما که حس و عقلمان یگانه می‌شود متحقق می‌شود دیگر نامتناهی نیست.

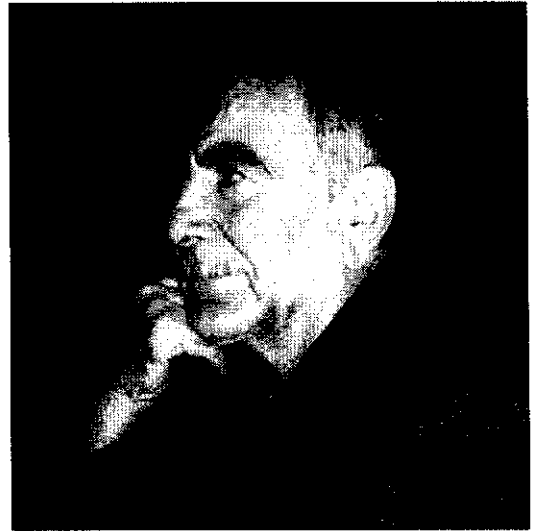
دکتر مجتهدی: نه اینجا هم من اشکال دارم و برای همین گفتم چرا ما از پدیدارشناسی شروع نکردیم. این بحث آنجا می‌باشد خود خواندن کتاب پدیدارشناسی یک اشکالاتی دارد چون آنجا هم شروع با منطق است. بیست صفحه اول منطق است بعد پدیدارشناسی است ولی اگر این بیست صفحه را که آخر نوشته کنار بگذارم و از مقدمه تمهیدی آن شروع کنم دیگر بحث وجود نیست؛ بحث ایستمولوژی است.

هگل صریحاً در آن مقدمه می‌گوید که آیا در عصر ما (که بیشتر به کانت نظر دارد و اسمش را هم می‌آورد) آیا اصلاً بحث شناسایی واقعاً طرح شده است و آیا واقعاً از خودمان پرسیده‌ایم که شناسایی چیست؟ یا کانت هم بازی با الفاظ کرده؟ (البته با این صراحت نمی‌گوید بازی کرده) یعنی چیزی نگفته یا اصلاً طرح نشده؟ وقتی طرح می‌شود برای هگل، دیگر هگل، لاک و کانت نیست برای هگل آن بحث معروف یقین حسی، حس بیواسطه نیست؛ زیرا اگر بیواسطه می‌بود که تمام می‌شد. این (درک) دارد حرکت می‌کند. من دارم پنجره‌ها را نگاه می‌کنم جزئی را حس می‌کنم چهره کسی را می‌بینم. اینجا کلی را در جزئی و جزئی را در کلی می‌بینیم این هم با واسطه حرکت و در حرکت است. تا نرم به ادراک، حس را نخواهم فهمید و تا نرم به فاهمه، ادراک را نخواهم فهمید و تا نرم به شعور، فاهمه را نخواهم فهمید و تا نرم به خود آگاهی، شعور را نخواهم فهمید تا نرم جلوتر... سیوروت اینجوری است.

دکتر داوری: ببینید آقای دکتر! شما همواره دارید به یک امر متعالی بین دو چیز توجه می‌کنید پس بین دو چیز، یک امری متعالی هست که این ارتباط را برقرار می‌کند.

دکتر مجتهدی: حرکت است، اصلاً شناسایی هم سیوروت است (دکتر داوری: ضامن این سیوروت چیست؟) خود این سیوروت، اصل است و از این لحاظ

دکتر ابراهیمی‌دینانی: همه حکمای ما این را می‌گویند که در علم یک نوع ثنویتی است که اگر نباشد علم نیست و در آن مطلق محض، چون غیریت نیست علم نمی‌تواند معنا پیدا بکند علم آنجایی تحقق می‌یابد که غیریتی باشد، غیریت بین عالم و معلوم باید بیک لحاظ اعتبار شود.



مرحله‌ای از شناخت است، هر شناختی را شما در نظر بگیرید یک مرتبه است بجز خود مطلق، که آن، در حد من نیست این سیر که می‌رود (یعنی دارد به آنسو می‌رود) با اصطلاحات ما می‌شود علم خداوند که به آن نمی‌رسیم. **دکتر داوری:** اینجا آقای دکتر، علم سابق نداریم در هگل اصلاً علم سابق مطرح نیست (دکتر مجتهدی: حرکت و ضرورت است).

استاد خامنه‌ای: اگر اجازه بدهید من بحث را بشکلی دیگر عرض کنم که بتمام زوایای آن برسیم و اگر بشود یک مقداری هم از دید فلسفه اسلامی و حکمت متعالیه نگاه بکنیم شاید این نامفهوم می‌که گاهی برای ما در فلسفه‌های هگل و دیگران وجود دارد روشن شود و یا اینکه بدانیم که آیا کدامیک از اینها بهتر توانسته‌اند حقیقت را بیان کنند و یا حقیقت را درک کنند.

در فلسفه اسلامی هم تقابل بین وجود و عدم و یا اجتماع بین وجود و عدم هست؛ مثلاً ما در متن هر واجب بالغیر یک عدم مجامع داریم. این عدم در بطن آن است برای اینکه آن موجود یک حادث ذاتی است و عدم و فقر ذاتی دارد و این عدم در عین تحققش، همراه آن است. من اینجا عدمهای مذکور در فلسفه خودمان را می‌آورم تا ببینم کدامیک را با عدم یا بقول خود هگل بنفی او می‌توان مقایسه کرد. نفی را با عدم ملکه می‌شود نزدیک کرد با آنکه نفی، عین عدم ملکه نیست ولی به آن مقایسه است. البته وجود و عدم در عدم ملکه، طولی می‌شود؛ یعنی در واقع یک شیء را می‌خواهیم بحث کنیم رتبتاً آن را نفی کنید تا بشود عدم ملکه؛ مثل ناپینایی نسبت به

مثل قوه و فعل ارسطوست.

دکتر محقق داماد: من سؤال این است که بهر حال ما در فلسفه سنتی خودمان در شناسایی همانطور که ایشان اشاره فرمودند چیزی را می‌شناسیم و از طریق شناختن چیزی قوه به فعل می‌رسد. نفس آدمی اینطور به استكمال می‌رسد عقل نظری هم همینطور است با شناختن حقایق، با شناختن چیزهایی که در هستی است نفس مستکمل می‌شود. حالا شناسایی که در هگل می‌فرماید ضرورت است، شناسایی چه چیزی و چه متعلق است. **دکتر مجتهدی:** خود شناسایی دو عنصر دارد فاعل شناسایی و متعلق شناسایی، فاعل و متعلق شناسایی روبروی هم هستند این، قانون کلی هگل است. این یک نوع تقابل است برای هگل، هر تقابلی (عبارت معروف اوست) که مستلزم تقابل درونی است در متقابلین؛ یعنی من که الان اینجا نشسته‌ام این شیئی را ادراک می‌کنم و شناسایی خودم را تا اینجا دارم، یک «من» جزئی و یک «من» کلی، منی که اینجا داریم ادراک می‌کنیم با منی که یک عمر تجربه دارد با هم همکاراند؛ یعنی یک تقابل درونی دارم در مقابل اینکه این یک رنگی است اینجا ولی بعد فلان شیئی است (دکتر محقق داماد: معقول بالذات است و بهر حال با معقول بالذات ما اتحاد پیدا می‌کند) ولی در تضاد درونی و بیرونی؛ معقول بالذات است ولی یک نوع تضاد، آنچه در هگل مهم است؛ این است که خود شناخت حرکت می‌کند. هر شناختی،



دکتر محقق داماد: من سؤالم هسین است که اگر هگل وحدت عین و ذهن را قائل شود فوqش این است که می‌گوید صدور نیست، علیت نیست بلکه استنتاج است یعنی بجای صدور و علیت، بگوید استنتاج! این وحدت عین و ذهن کاملاً درست است اما باین معنا که بعد اسم این را منطق بگذاریم اشکال دارد...

بسیط الحقیقه را که می‌فرمایند یعنی اینکه یک شهودی ممکن است رخ بدهد من که نمی‌دانم آن چیست فقط یک شهود عقلی می‌کنم نه شهود حسی؛ یک شهود عقلی دارم که یک همچنین چیزی هست. این، آن چیزی که نه در هگل، بلکه در دکارت و ضوح نام دارد، یک چیز واضحی است ولی هگل در تحلیل و ضوح و تمایز دکارتی، می‌گوید خود این متناقض است. وقتیکه من می‌گویم تمایز یعنی دو تا امر واضح نه یک امر واضح، دکارت و ضوح و تمایز را پهلوی هم می‌گذارد و می‌گوید هیچ چیز را قبول نمی‌کنم مگر آنکه از آن، تصور واضح و متمایز داشته باشم و باینصورت، آن را قبول می‌کنم. خوب حالا هگل می‌گوید واضح و متمایز اصلاً با هم نمی‌خواند چون تمایز، یعنی دو تا واضح که این دو تا واضح، وجود و عدمند. من کاری نمی‌توانم بکنم، یعنی آن تصویری که می‌توانم فکر کنم اولی است. آن یکی دیگر هم همراهش می‌آید اینکه آقای دکتر محقق داماد یک جایی اشاره کردند هگل اصالت ماهیتی است اما یک جور اصالت ماهیتی است که اصالت وجود را هم نفی نمی‌کند؛ یعنی وجود بالاخره (اینجا شاید شبیه به سنتهای ما) با محدود شدن به حد بدست می‌آید یعنی تا ماهیت را تزریق نکنم (استاد خامنه‌ای: اندازه، همان ماهیت است) چیزی گیر نمی‌آید (دکتر محقق داماد: همینکه می‌گوید وجود نیست معنایش آن است که اصالت ماهوی فکر می‌کند.

دکتر دینانی: ببینید شبیه‌ترین چیزی در حکمای ما

بینایی که غیر از عدم محض است. عدم یا تقابل دیگری در قاعده بسیط الحقیقه داریم. در قاعده بسیط الحقیقه استدلالی که می‌شود اینستکه هر شیء دو حیث دارد که این دو حیث همراه هم بوده و شاید هم اصلاً طولی نباشند یکی حیث «آه هو» او خودش است یکی هم حیث اینکه این، لاغیر است. این شبیه حرف هگل است هگل می‌گوید که این تزی که شما دارید وجود خودش را بگونه‌ای نفی می‌کند و آنتی تزش را خودش می‌سازد و از تبدل اینها، آن حاصل سوم، یعنی سنتز پدید می‌آید. آیا این نفی که در اینجا هست (یا عدم که اصطلاحاً در فلسفه هگل آن را عدم می‌گویند) می‌تواند مثل همین دو حیث بسیط الحقیقه باشد یا نه؟ آنوقت ما در بسیط الحقیقه داریم که خداوند چون بسیط حقیقی است آن حیث دوم را دیگر ندارد؛ یعنی خداوند (دکتر احوانی: کل الاشیاء می‌شود) بله؛ یعنی اگر هگل این را می‌دانست شاید خیلی بهتر می‌توانست حرفش را بزند. هگل می‌گوید که این وجود مبهم، دارای دو حیث است. بنابراین، اگر حیث «هو هو» و «لاغیر» را نداشت در غیر اینکه خودش بود همه آنها را دیگر هم بود. حالا با این مقدمه‌ای که بنده عرض کردم این اقسامی که وجود دارد، این نفی هگل را جنابعالی در کجا قرار می‌دهید؟

دکتر مجتهدی: من البته خیلی با صراحت نمی‌توانم جواب بدهم. این خیلی تأمل می‌خواهد ولی با اینحال بنظرم می‌آید آنچه می‌تواند اینجا مثلاً تا یک حدودی اهمیت داشته باشد برای ما؛ شما آن وجود را یعنی آن

استاد خامنه‌ای: *wesen* یعنی ذات بهرحال موضوع دوم توجه هگل هست.

دکتر اعوانی: *wesen*، آنتی تز وجود است و دو وجه دارد یک وجه باطن و یک وجه ظاهر، که وجه ظهورش، عین همان وجه بطون است و این بر خلاف کانت است؛ چرا که اینجا ظاهر و باطن یکی است چیزی غیر از علت نیست و اینجا در بحث *wesen* می‌خواهد مبنای کانت را بهم بریزد ولی اینجا باز آنتی تز بالاتر از وجود و ماهیت، باز یک بخش سومی است که سترز است و همان **Begrif** یعنی مفهوم است که بحث مفهوم نه وجود است و نه ماهیت (دکتر داوری: با بحث مفهوم منطقی ما فرق می‌کند) بله فرق دارد که کمال آن مفهوم مطلق، ایده است که قسمت سوپژکتیو، ابژکتیو و مطلق دارد. در اینجا ابتدا وجود و سیوررت، بعد ماهیت و بعد مسئله مفهوم مطرح می‌شود؛ یعنی بحث ماهیت هم خیلی اساسی است.

استاد خامنه‌ای: من می‌خواستم که معنای عدم یک مقداری روشن بشود. از لحاظ فلسفی مثلاً در فلسفه اسلامی یا فلسفه ما قبل هگل و ضمناً در خود دستگاه هگل وقتی به عدم، نفی می‌گوید یک مقدار بازتر بشود که نفی در فلسفه هگل آیا چگونه عدمی می‌باشد.

دکتر مجتهدی: حاج آقا اگر اجازه می‌فرمایید حالا انتقادات را نگوئیم خیلی انتقاد داریم فکر می‌کنم ولی شاید، الان خیلی حاضر ذهن نباشم. این بحث عدم در هگل رابطه‌ای با همان بحث ماهیت دارد.

دکتر محقق داماد: ببخشید! اگر ما از هگل بپرسیم که «این نارنج هست یا نیست» می‌گوید هست بلافاصله وقتی می‌گوییم هستی هست یا نیست می‌گوید نیست، اینستکه من فکر می‌کنم او اصالت ماهیتی است، نارنج را می‌گوید هست ولی هستی را می‌گوید نیست این با آن معیارهایی که ما فکر می‌کنیم بدلیل اینکه نارنج یک ماهیتی است برای یک حد خاصی؛ این را قبول دارد که هست اما خود هستی را می‌گوید که نیست هر که می‌گوید هستی نیست، اصالت وجودی نیست (دکتر داوری: اما آخر می‌گوید هست).

استاد خامنه‌ای: اگر اجازه بدهید من بزبان خودمان یک چیزی در توضیح مسئله بگویم. شما وقتی می‌گویید

به حرف هگل که گفته شد حرفی است که عرفا دارند و بسیار حرف عجیبی است و من فکر می‌کنم که عین حرف هگل است. عرفای ما می‌گویند که «هیچ مطلق نیست مگر آنکه الا وله وجه من التقیید و هیچ مقیدی نیست و الا وله وجه من المطلق»؛ یعنی مطلق بدون وجه تقیید اصلاً نامعقول است و مقید بدون وجهی از اطلاق هم آنها نامعقول است و این، چیزی است که در تمام فلسفه و فکر هگل سر بیان دارد و از اینجهت خیلی به عرفای ما نزدیک است البته با تفاوتی که از راههای دیگر دارد و بهمین جهت می‌خواهم بگویم که اصالت ماهوی هم نیست؛ یعنی درست است که به تقیید، توجه می‌کند ولی مطلق بدون تقیید، یعنی بدون وجهی از تقیید معنا ندارد هر مطلق و وجهی به تقیید دارد و هر مقیدی هم وجهی به مطلق دارد.

دکتر محقق داماد: ببینید اینکه هگل تصور می‌کند خود تقیید، اصالتی دارد و برای خود تقیید یک اصالتی قائل است که تا تقیید پیدا نکند موجود نمی‌شود (دکتر دینانی: اینجا سیوررت مجال نمی‌دهد بلکه عبور می‌کند) معتقدم آن تفکر هم تفکر اصالت ماهوی است؛ همان تفکر هم که مطلق بودن تقیید معنا ندارد همان تفکر اصالت ماهوی است برای اینکه اصالت وجودی، حد را انتزاع محض می‌داند. حدود، انتزاع ذهنی است (دکتر داوری: آنها همین است او حد را انتزاعی نمی‌داند ولی گذرا می‌داند).

دکتر مجتهدی: اینجا باید اندکی به زبان آلمانی نیز توجه داشت در زبان آلمانی (که خیلی هگل از آن استفاده می‌کند در این نکته‌ای که می‌گویم؟) به وجود *Zein* می‌گویند.

دقت کنید *I have been* در انگلیسی، ماضی نقلی است. در آلمانی این زمان مثل فارسی است با هستی صرف می‌شود مثل من بوده‌ام، هستی، در آلمانی مثل فارسی است *Ih Bin, gewesen*، که همان «هستم» است و نسبت *gewesen* به آن مثل نسبت *Been* انگلیسی به فعل *Be* است. *wesen* در زبان آلمانی لفظ ماهیت *gewesen* از دل وجود در می‌آید یعنی مرتبه‌ای از وجود است اصلاً خود او می‌گوید ماهیت.

ماهیت، یک نفی هگلی را کنارش گذاشته‌اید. آن نفی که او می‌گوید همان محدودیت ماهوی است شما می‌گویید نارنج است بله نارنج است ولی چیزی دیگر نیست پس نیست، پس نیستی عدم همراه آن است محفوف بعدم است ماهیت، یعنی یک وجود محفوف بعدم و یعنی چیز دیگری نیست. بنابراین ماهیت با عدم همراه است پس هگل اصالت ماهوی نیست ولی ماهیت از داخل وجودش در می‌آید.

دکتر داوری: وجود هم که می‌گوید نیست می‌گوید پرتقال نیست، نارنج نیست، انسان نیست، میز نیست، کوه نیست، دریا نیست می‌گوید اینها نیست هیچ چیز نیست ببینید می‌گوید وجود با هر ماهیتی که مقایسه شود نیست این بمعنی اثبات ماهیات نیست.

دکتر اعوانی: یک مثالی هم در اینباره دارد؛ یعنی وجود را با شناخت یکی می‌گیرد می‌گوید، یک شناخت کلی هم داریم یک چیزی بنام شناخت؛ مثل یک وجود که بدون آن شناخت، اصلاً شناخت چیزی ممکن نیست تا آن شناخت فرض نشود چیزی را نمی‌شود شناخت.

اما اگر پرسیم که متعلق آن شناخت چیست؟ چون شناخت، عام است هیچ متعلق ندارد اگر بگوییم شناخت هست خوب. شناخت حتماً باید متعلق داشته باشد ولی شناخت عام هیچ متعلق ندارد. شناخت عام، شرط شناختن است، چیزی برای امکان شناخت می‌باشد. بنابراین شما یک مفهومی دارید با اسم شناخت، مثل وجود که عام است، اما شناخت هم بدون متعلق نیست هگل استدلال کرده که این شناخت متعلق ندارد و این یک پارادوکس است؛ یعنی از طرفی بدون اینکه شناخت تحقق و امکان داشته باشد هیچ شناختی ممکن نیست و

از طرف دیگر شناخت عامی دارید که هیچ متعلق ندارد؛ وجود هم همینطور است وجود اگر وجود عام فرض نشود هیچ چیزی نمی‌تواند وجود پیدا کند اما از طرف دیگر این وجود عام هیچ جا نیست. این هیچ جا نبودن، نفی است (دکتر محقق داماد: هیچ جا نیست چون همه چیز است هیچ چیز را تصور نکرده که همه چیز باشد وجود به اینصورت که همه چیز است و این، هیچ جا نیست.)

دکتر اعوانی: همه چیز است ولیس بشیء منها می‌باشد اما در عین حال او نمی‌گوید که وجود تنزیه ندارد من در کلمات او خیلی بررسی کردم ولی واقعاً هیچ جنبه تنزیهی برای وجود قائل نیست برای اینکه او وجود را همیشه می‌گوید وجود کلی است وجود مطلق، یک کلی است، کلی که در آخر تحقق پیدا می‌کند، یعنی مسئله کلی را در مورد وجود بکار می‌برد.

استاد خامنه‌ای: من یک سؤال دیگر می‌خواهم مطرح کنم ببینید ما برگردیم به مسئله اپیستمولوژی، ادراک؛ در ادراک مبانی مختلفی هست یک مبنا حسی است که می‌گوید واقعیات همه حسّی هستند (هیوم) یک مبنایی داریم که می‌گوید ذهن است، فقط ذهن (بارکلی) نظریه دیگر یک مقداری برای ذهن تصرف قائل است و یک مقداری مواد خام خارجی (معلوم بالعرض) قائل است (کانت). در مقوله ادراک بهر حال چیزی داریم. چیزیکه هم متحقق خارجی است وجود اولیه‌ای که خود هگل دریغ ندارد آنرا به مفهوم تعبیر کند او مفهوم (Begrif) یا معقول می‌گوید. این معقول ذهنی با متحقق خارجی چطور اینگونه ممزوج می‌شود و بصورت یک چیز در می‌آیند یعنی ایشان می‌گوید اینجور هست. آن مرزبندهای گذشته چگونه توسط ایشان شکسته می‌شود

• استاد خامنه‌ای: فلسفه هایدگر که (این و نازاین محورش است محور

فلسفه هگل، همان فرنونفت است.

• دکتر اعوانی: منطق ارسطویی از نظر هگل، هرگز عقل محض نیست

فرنونفت نیست؛ فرشتانند است.

• دکتر مجتهدی: اگر منطق هگل سؤال از هستی است پس دیگر یک منطق

عادی بمعنای ارسطویی کلمه نیست.

هر چند که ایشان ایده آلیست هم هست بهر حال چگونه در نظر هگل دولت متحقق خارجی، روح خارجی، طبیعت و درخت خارجی، انسان، جماد، نبات و حیوان عین خارجی را قبول دارد چگونه ایده آلیسمی است که خارج را هم قبول دارد و هم قبول ندارد؟ یکجور تناقضی اینجاست.

دکتر دینانی: حالا نمی شود این سؤال را عکس کرد شما خوب سؤالی کردید که چگونه مرزها را شکست؟ حالا نمی شود از خود حضرتعالی پرسید که این مرز را شما چطور بوجود آوردید؟

استاد خامنه ای: یکوقت است در دنیا یک هگل وجود دارد و دیگر هیچ چیز وجود ندارد اگر یک بار کلی هم وجود داشت ما حرفی نداشتیم که تازه بار کلی هم خدا را بیرون از خودش قبول داشت. بنده یک شخص نیستم من نگاه می کنم می بینم ادراکات من با او و ادراکات اکثر یا همه مردم عالم تطبیق می کند در اینکه همه می گوئیم بفرمایید پرتقال و پرتقال را هم برمی داریم و می خواهیم و می خوریم. این خود نشاندهنده اینست که یک عینیت مشترک خارجی وجود دارد که این من نیستم آنرا درک می کنم، ماییم و ما هم افراد مختلف، ادراکات مختلف، شباهتها و تفاوتهایی هم داریم اما در یک چیزهایی مشترک هستیم این مرز قهراً بوجود آمده است حالا هگل آمده در برابر این مرز قرار گرفته، او باید به ما جواب بدهد (دکتر داوری: خود او هم این مرز را قبول دارد) خب ایشان اگر می گفت ما در معقول هستیم و از معقولات بیرون نمی آیم حرفی نبود ببینید ایشان از یک چیز ذهنی و مفهومی، (بتعبیر خودش) وارد می شود که وجود لا بشرط محض است و در نهایت ابهام، به دیالکتیک معتقد است؛ دیالکتیک یا ذهنی است یعنی فیخته ای و شلینگکی است یا حقیقی و خارجی است. بهر حال این وجود در شرط بعد می رسد به یک محسوس متعین خارجی، این محسوس خارجی که در واقع نقطه **Minimum** فلسفه او در نزول و صعود هست، بعد صعود می کند باز به متعالی می رسد. این اسفل السافلین مادی، دیگر مفهوم نیست، این چه مکانیسمی است که می تواند مثل یک روح از یک دیواری رد شود گاهی در ذهن و گاهی و بیاید اینطرف در خارج و

در هر دو حال هر دو بالذات باشد و هیچ تناقضی هم پیش نیاید؟

دکتر مجتهدی: بنظر من اولاً درباره بار کلی باید گفت که او جوهر مادی را رد می کند نه ماده را؛ یعنی می خواهد بگوید جهان مادی، قائم بخودش نیست. فقط همین را می گوید؛ یعنی ماده بخودش قائم نیست. جهان مادی قائم به نفس و قائم به مدرک است، من مدرک نباشم دیگری مدرک است و نهایتاً خداست اصلاً همه در علم باری است؛ یعنی جهان مادی بخودش متکی نیست قوامش بخود نیست **Sui generis** نیست نهایتاً آن در ادراک مطلق، معنا دارد حالا هیوم افراطیتر است او نه فقط جوهر جسمانی را که جوهر نفس را هم نفی می کند یعنی کلش پدیدار است نه نفسانیات نه مواد، نه علیت قائم بخودشان نیستند. هیوم محکوم به شکاکیت است؛ یعنی این حقیقی است تا وقتی که تجربه جزئی من خلافش را ثابت نکرده باشد یعنی استقرا، اساس منطق است همین است یعنی هیچ یقینی دائمی نیست. الان غرب واقعی همین است؛ هگل و امثالهم فقط در کتابهاست. اشکال دیگری که در بحث ما هست این است که جنابعالی می فرمایید مفهوم، اصل آلمانی، آن **Begrif** است که این با مفهوم ما فرق دارد، اشکال اینجاست ما گاهی مجبوریم در فرانسه هم مثل انگلیسی از **Concept** و گاهی از **Notion** استفاده کنیم. اما این **Begrif** اندریافت است فراچنگ است از آن حقیقت یک چیزی گیرم آمده است، مقداری از آن حقیقت، از آن ماهیت وجود در یک چیزی که بدستم رسیده است. شکاکیت در هگل حرکت تفکر است؛ شکاکیت وضع مقابل اثبات است. من از این چیزی که فهمیدم به شک می افتم و جلوتر می روم. در هگل شکاکیت مثبت است نه بمعنای هیومی کلمه، یعنی الان من این مطالبی که عرض می کنم با شک و تردید در آنها، ذهنم را ارتقاء می دهم، یعنی شکاکیت در هگل اینجوری است؛ آن وضع را نفی می کند تا وضع مقابل را بیاورد این یک مرحله ای است از خود تفکر، یکجور راه رفتن و سلوک است این **Begrif** را نمی شود مفهوم بمعنای متداول کلمه گرفت چرا که آن، انتزاعی نیست بلکه محل تطابق اثبات و ثبوت است؛ جایی است که ذهن و عین من در یک جا بهم می رسند؛ یعنی از لحاظ ذهنی همانقدر اشکال دارد که از لحاظ ثبوتی اشکال دارد.

استاد خامنه ای: مفهوم بمعنای لغویش است نه



*** دکتر اعوانی: یک نوع تفکر عرفانی در هگل هست، که هگل را بدون تفکری که در آلمان وجود داشته، باید در نظر گرفت، منتها یک نوع عرفانی که جدید و دکارتی و سکولار است.**

بمعنای اصطلاحی آن.

دکتر اعوانی: اگر اجازه بفرمایید بنده هم یک توضیحی بدهم ببینید یک نوع تفکر عرفانی در هگل هست که هگل را بدون تفکری که در آلمان وجود داشته از اکهارت و بوهمه و امثال او باید در نظر گرفت منتها یک نوع عرفانی که جدید و دکارتی و سکولار است منتها آن مفاهیم و معانی عرفانی را دقیقاً در خود دارد. در نظریه وجود ملاصدرا بالاخره کمال وجود، انسان کامل است در عالم؛ یعنی این عالم طبیعت نیست عوالم نیست از آن حضرات خمس، آن مرتبه کامله که تمام مراتب را در خودش دارد و حتی بالاتر از عالم است، اصل است و به آن معنی می‌دهد واسطه در فیض است که این همان انسان کامل است و در تفکر عرفانی، کمال در وجود همان انسان کامل است ولی انسان کامل، یک مظهر است برای حقیقت وجود، حق است و جنبه تزیهی دارد در هگل هم آن وجود انتزاعی که گفتیم همین است.

استاد خامنه‌ای: انسان کامل هم نهایت انسان و وجود باصطلاح نفوس است. او نهایت وجود است و بعد از او باز ذات باری است.

دکتر اعوانی: عرض کردم در مراتب عالم کاملتر از انسان نیست و حتی ادعا می‌کنند او واسطه بین حق و خلق است، علت وجود است واسطه بین حق و خلق است.

دکتر محقق داماد: آریا انسان کامل، الان بالفعل موجود است یا انسان در مسیر سلوک به آن می‌رسد؟

دکتر اعوانی: نه ببینید حقیقت انسان کامل، حقیقت محمدیه و یا لوگوس یا بتعبیر عیسویها حقیقت عیسویه، بهرحال وجودی برزخی و واسطه‌ای دارد او برزخ البرازخ یعنی، برزخ بین حق و خلق است. هم از او آغاز می‌شود، هم واسطه است و هم به او تمام می‌شود. در هگل هم

بالاخره وجود به روح تمام می‌شود یعنی مرحله وجود او در مرحله آنتی تز طبیعت است Objective می‌شود با آن ناقص است ولی کمالش، روح است که در انسان ظاهر می‌شود و آنهم نه هر انسانی، که در انسان فیلسوف، بنابراین فیلسوف جای انسان کامل و ولی را می‌گیرد و در او وجود و آگاهی به تمام و کمال می‌رسد.

یعنی در واقع مظهر روح کامل است و شناسایی ما به اشیاء اینطور توجیه می‌شود که ما شناخت حقیقی به اشیاء داریم که این روح در همه چیز وجود دارد؛ یعنی در واقع آن وجود مطلق و عام در همه چیز در مظهر خارجیت طبیعت در همه چیز ظاهر گشته و بخودش برگشته و به آگاهی رسیده در مظهر حیوان و در انسان به خود آگاهی و اختیار رسیده است که اینها دو مشخصه انسان است، اختیار عقلانی یا اراده عقلی و خود آگاهی، بنابراین، انسان فیلسوف است که معنا می‌دهد، اختیار می‌کند و می‌بیند، علم دارد، معرفت دارد مثل هگل، آمده و ایستاده و مفهوم هم در او وجود دارد این مفهوم مطابقت دارد بدلیل اینکه این کمال همان مرتبه‌ای است که عالم یک مرتبه ناقص از آن است و بنابراین اشراف دارد و به آن معنا می‌دهد.

دکتر محقق داماد: من می‌توانم اینطور بفهمم که در جواب سؤال ما که ما در معرفت، عالم هستیم و بیرون ما معلوم است شما در حقیقت در این تئوری هگل، دارید معلوم را ایجاد می‌کنید؛ یعنی این عالم مخلوق است بجای معلوم.

دکتر اعوانی: نه، اگر او Geist می‌نویسد گاهی Geist

در مفهوم عام مراتبی دارد این یک بحث است خود Geist شناسی یک روح مطلق است که آن را با شما می نویسد که این، در همه چیز است تاریخ Geist دارد. اصلاً همه چیز ظهور Geist است. تاریخ و فرهنگ ظهور Geist است. یک Absolute Geist یکی Zeit Geist روح زمان است یکی Folk Geist روح یک مردم یا یک قوم است یکی روح مجسم است که در یک فرد تجسم پیدا می کند مثل ناپلئون و قیصر؛ یعنی بدون اینکه خودشان بدانند آن نیات و مقاصد روح در آنها ظاهر شده است. تمام شخصیت‌های بزرگ حتی مسیح، تجسم روح هستند و تمام مقاصد آن در اینها ظاهر می شود و تمام اعمال ما هم بدون اینکه بدانیم تحقق اهداف روح مطلق است و انسان کامل، عین Geist است و بنابراین با آن اصل که علم شهودی دارد یکی می شود و در واقع اینجا تمایز سوژه و ابژه هم از بین می رود.

استاد خامنه‌ای: ولی من این را اضافه بکنم که تقریباً این را همه گفته‌اند که هگل Pantheist نیست.

دکتر داوری: نخیر اصلاً Pantheism نیست ببینید وجود که فرمودند انسان کامل؛ هگل هم به بشر کامل قائل است؛ Geist، بشر کامل است. اصلاً هگل اومانیزم است این، تنزل پیدا میکند در قوس نزول و ضعیف و خالی می شود تا می رسد اینجا. در پایان قوس نزول آن به وجود خالی که با عدم جمع می شود تبدیل می شود، وجود که خالی نبوده، وجود تنزل کرده و در تنزل خالی شده (استاد خامنه‌ای: کجا این را می گوید) در پدیدارشناسی می گوید آن تنزل پیدا می کند منتها روی قوس نزول دست کم در حد اطلاع من خیلی بحث نکرده است او همه جا، هم در منطق، هم در فلسفه و هم در پدیدارشناسی روی قوس صعود بحث کرده است که از اینجا وجود بحث، بسیط شروع می کند و می رسد به استكمال خودش؛ می رسد به تحقق خودش و هر دم تحققش شدت بیشتری پیدا می کند مطلق عقل است ببینید اول یک مطلق عقل است که عین وجود است که بالاست از آن بالا می افتد پایین و ضعیف و ضعیفتر می شود تا می رسد بعدم، بتدریج که پایین می آید عدم با آن هست عدمی که آقای دکتر اعوانی می گفتند وجود را نفی می کند همان بالاست و نفی کلی است، می آید پایین.

دکتر محقق داماد: تعالی آن با تعقل است. این که در

حکمت بوعلی هم همین است.

دکتر داوری: عین عقل می شود اول حس است بعد عقل می شود منتها در زمان، این سیر صعودی، در زمان است؛ عین صیورت است؛ در زمان است که عقل تحقق پیدا می کند هیچ چیز هم غیر از عقل نیست؛ می گوید خارج، اصلاً خارج نداریم ما. من وجودم، حس است...

دکتر دینانی: اصلاً خارج از زمان نداریم ما؛ اینکه فرمودید در قوس نزول صحبت نکرده مقتضای منطقش اینست. برای اینکه تز و آنتی تز و سنتز همیشه صعودی هستند بنابراین قوس نزول را او نمی تواند مطرح کند.

دکتر داوری: یک سؤالی می خواهم از دکتر مجتهدی بپرسم اگر نمی خواهند توضیح بدهند وقتی می نویسند این را اضافه بکنند گنت دو گوینو می گوید که ایرانیها، فلاسفه ایران، که وی با اسپینوزا و ملاصدرا آشنا هست، ولی نمی دانم چقدر آشناست ولی قرابت دیده و ظاهراً این قرابت هست وی می گوید فلاسفه معاصر و حکمای ایرانی Spinozist و Heglian هستند؛ حالا خودتان توضیحش بدهید.

دکتر مجتهدی: او یکجا در کتاب خود می نویسد که ایرانیها از من می خواهند که من راجع به اسپینوزا و هگل برایشان صحبت کنم یعنی به آنها یک چیزی تعلیم بدهم و من ترجیح دادم راجع به دکارت بگویم برای اینکه ایرانیها از لحاظ روحی یک آنسی با افکار نوع اسپینوزا و هگل دارند در صورتیکه دکارت، کاملاً اروپائی است و من می خواهم یک چیز کاملاً اروپایی برایشان بگویم که کتاب discours (گفتار) را می گوید.

دکتر محقق داماد: اینکه ایرانیها با هگل آشنا هستند بخاطر همین روحیه عرفانی است.

دکتر داوری: نه مشابهت می بیند بین ملاصدرا و اسپینوزا. استاد خامنه‌ای: دکارت خیلی خشک و ماشینی فکر می کند، چاقو بر می دارد و قاچ می کند یک چیز اینطرف، یک چیز آنطرف دیگر که این عین فکر اروپایی است.

دکتر مجتهدی: من فکر می کنم (البته جواب نمی دهم ولی تصور شخصی بنده است) تصور می کنم نظرش این باشد که برای اینها نظریه پردازی Speculation راحتتر است تا تجربه و چیزهای کاربردی نوع عملی.

خردنامه: خیلی متشکریم و بحث را در اینجا تمام می کنیم و امیدواریم در جلسه بعد دنباله بحث گرفته شود. از همه اساتید گرامی تشکر می کنیم.

* * *